

گفتگو با دانیل بن سعید

دانیل بن سعید، فیلسوف و نظریه‌پرداز مارکسیست، از چهره‌های شناخته شده جنبش تروتسکی است. او فعالیت‌های مبارزاتی‌اش را از سال‌های ۶۰ میلادی آغاز کرد. در سال‌های ۶۰، عضو حزب کمونیست فرانسه شد و پس از جنبش مه ۱۹۶۸ به انترناسیونال چهار پیوست. تأثیر فکری والتر بنیامین و آنتونیو گرامشی در کارهای او بسیار مشهود است. از آخرین کتاب‌های او می‌توان از دو اثر به یاد ماندنی نام برد که همزمان در ۱۹۹۵ و تحت عنوان زیر منتشر شدند: مارکس ناهنگام (Marx L intempestif) و ناهمزمانی زمان‌ها (Discordance des temps).

ناصر اعتمادی

اشکال مستقل قدرت بتدریج شکل گرفت. دومین نکته: چگونه می‌توان تا حد امکان نسبت به این پدیده‌های بوروکراتیک نوعی هوشیاری را سازماندهی کرد؟

سومین نکته، مسئله درهم‌تافتگی دموکراسی و پلورالیسم سیاسی است. به اعتقاد من در این باره یک توهم وجود داشته است. می‌دانم که امروز دفاع کردن از مارکس بسیار آسان تر از دفاع از لنین است. اما، فکر می‌کنم که لنین قربانی یک بی‌عدالتی تکان دهنده است. به گمان من چه بسا لنین در فرهنگ آن دوره و در اوضاع فرهنگی روسیه و غیره، کسی بوده که مسئله دموکراسی را به زبانی نسبتاً رضایت بخش طرح کرده است. اما، توهمی که در این دوره همه به آن باور داشتند، پیش از هر چیز توهم انقلاب فرانسه است. در انقلاب فرانسه چنین تصور می‌شد که هنگامی که بساط طبقات ممتاز، آریستوکرات‌ها و انگل‌ها برچیده شد، توده مردم لزوماً و بطور طبیعی نیک و یکپارچه‌اند و سرانجام اگر تنش‌ها و مسائل و نبردهائی وجود داشته باشند، همگی تنها می‌توانند ناشی از توطئه، دسیسه و تجاوز خارجی باشند. به این ترتیب تناقض در درون جامعه و در تعدد و تنوع آن موضوع اندیشه قرار نمی‌گرفت. در پاره‌ای از متون و تصمیمات انقلاب روسیه این ایده وجود داشت که هنگامی که مالکیت بزرگ خصوصی و غیزه برچیده شود در آنجا نیز مردم، حزب و دولت همسان می‌گردند.

س: به اعتقاد شما دوره کنونی تا کجا ایده‌ها و پیشفرض‌های اساسی مارکس را تکذیب یا تأیید کرده است؟ امروز متون مارکس چه چیزی برای گفتن دارند؟ به بیان دیگر: مارکس امروز چیست؟

— نزد مارکس بسیاری مسایل پیچیده و متناقض وجود دارد. او جزئی از فرهنگ

سال‌های ۱۹۲۰ و اوائل سال‌های ۱۹۳۰ شکل گرفت. در همین دوره است که نویدهای انقلاب روسیه می‌میرند. امروز شاهد آخرین تحولات این مرگ یا این روند ضدانقلابی هستیم که مدت بسیار طولانی به درازا کشید.

س: به نظر شما، چه نتایجی می‌توان از شکست سوسیالیسم واقعاً موجود گرفت؟ امروز کدام ایده سوسیالیسم است که می‌توان آن را در پرتو همین تجربه شکست ارج گذاشت و تقویت کرد؟ و سرانجام: کدامند وظایف سیاسی عملی که سیاست‌های رهائی امروز اقتضاء می‌کند؟

— جنبه اول این درس‌آموزی که چه بسا امروز قوی‌تر از گذشته باشد، تأکید بر خصلت جهانی روند انقلابی است. البته، این به آن معنا نیست که نمی‌توان در یک کشور مبارزه‌هایی را پیش برد و به موفقیت‌هایی نیز دست یافت و... اما لازم است که افق همبستگی و پیوستگی مناسبات جهانی امروز را همچنان مد نظر قرار دهیم.

مشکلاتی که اتحاد شوروی طی سال‌های بیست با آنها مواجه شد صرفاً ناشی از سوءنیت یا خصلت‌های منفی استالین و پاره دیگری از افراد نبود. این مشکلات از خلال جنگ داخلی و انزوای اتحاد شوروی و غیره تحمیل شدند. امروز روند رهائی حتی بیشتر از گذشته تنها در منطق روندی جهانی قابل درک است.

اولین مسئله مهمی که می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که انقلابیون سال‌های ۱۹۲۰ آمادگی رو در رویی با این پدیده‌ها را نداشتند. البته، در همین دوره ایده پدیده بوروکراتیک در سندیکاها و احزاب بویژه در مباحثات روزا لوکزامبورگ وجود داشته است. اما، آگاهی از آن بعنوان پدیده‌ای نسبتاً جهانی و هم عصر با

— مایلم اگر اجازه بدهید این گفتگو را با نقل مطلبی از آغاز کتابتان تحت عنوان «ناهمسازی زمان‌ها» شروع کنم: تفروریختن دیوار برلین و وحدت آلمان، تجزیه اتحاد شوروی، جنگ خلیج، جنگ‌های جدید بالکان، بحران‌های آفریقا و قتل عام‌های رواندا، جنگ داخلی در الجزایر، در عرض چند سال آرایش آشنای جهان را در هم ریخت. آنچه بنظر مصون از تغییر می‌رسید در بی‌اعتنایی و تقریباً بدون شکستی همچون بخار محو شد. تو گوئی که همواره از بی‌ثباتی ظاهر امور و فساد فراگیر نظامی آگاه بودیم که از زمانی طولانی پایه‌هایش به لرزه در آمده بود (ص ۹).

س: چرا رویدادهای به این مهمی - بویژه فروپاشی دیکتاتوری‌های بوروکراتیک - که آرایش جامعه جهانی را در آستانه قرن بیست و یکم درهم ریختند، نارویداد ارزیابی می‌کنید؟ - در عرض چند سال اتحاد شوروی که خوب یا بد طی تقریباً هشتاد سال یا دست کم طی دوره‌ای معین، هم منبع الهام بود و هم راهنما، و در هر حال واقعیتی به شمار می‌رفت که مناسبات جهانی را سامان می‌داد، از میان رفت. می‌توان نابودی اتحاد شوروی را از جوانب بسیار بعنوان واقعیتی که می‌بایست روی دهد و مطلوب است، در نظر گرفت.

— فروپاشی اتحاد شوروی جنبش یا ارزش‌های جدیدی نیافرید. در این معنا است که می‌گویم این فروپاشی رویدادی بی‌فروغ و یا اساساً نارویداد است. جریان‌های ضدانقلابی در اتحاد شوروی - اگر وجود داشته‌اند - نه پرسترویکا است، نه کودتای اوت ۱۹۹۱، نه کنار رفتن گورباچف و نه فروپاشی اتحاد شوروی. برای من، ضد انقلاب، متأسفانه، در جریان

س : بلوک شرق امروز به کدام سو می‌رود؟ آیا می‌توان گفت که سرمایه‌داری سرانجام در آنجا مستقر شده؟ آیا می‌توان گفت که این جوامع هنوز در دوره گذار بسر می‌برند؟

— مفهوم گذار از این امتیاز برخوردار است که ما را ترغیب می‌کند تا روندها را در تناقضاتشان مورد تأمل قرار دهیم، بجای آنکه بکشیم تا بر اساس سنت فرانسوی دکارتی، یعنی بر اساس نظم‌بخشی، دسته بندی‌شان بکنیم. برای نمونه : آیا دولت شوروی، دولتی است کارگری یا بورژوازی؟ چنین روشی جاهای دیگری نیز وجود دارد، اما نزد ما فرانسوی‌ها بطرز خاصی نیرومند و آشکار است. بنابراین، استفاده از مقوله‌ای کمتر صریح اما انعطاف پذیرتر، نظیر روند متناقض، در بررسی دگرگونی‌های امروز بی فایده نیست. در ارتباط با بدیلی که تروتسکی در مورد مسئله شوروی مطرح کرده بود - احیاء نظام سرمایه‌داری یا انقلاب سیاسی علیه دولت بوروکراتیک - امروز بطرز انکارناپذیری احیاء نظام سرمایه‌داری است که متحقق شده. با این حال، احیاء سرمایه‌داری اساساً در سطح جهانی به موفقیت رسیده، بطوری که اتحاد شوروی سابق، روسیه امروز و کشورهای اروپای شرقی از هم اکنون به موج منطق جهانی کالاتی پیوسته‌اند. در عین حال، وقتی می‌گویم که باید این روند را در تناقضاتش مورد تأمل قرار داد، به این خاطر است که روند مزبور، یعنی استقرار یک بازار کار متعارف در اتحاد شوروی سابق، (متناسب با تشخیص خوش بینانه لیبرال‌ها در سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۸۹ که نوعی نفوذ سرمایه در سرزمین عجایب را تصور می‌کردند) هنوز کاملاً تحقق نیافته است. سرمایه‌گذاری بین‌المللی بسیار محدود مانده و در درجه اول به این خاطر است که سرمایه‌ها هیچ اعتمادی به این وضعیت ندارند. از سوی دیگر سرمایه‌گذاری داخلی و انباشت داخلی سرمایه اشکال مافیائی بخود گرفته‌اند که بی‌سابقه و عجیب می‌باشند. بنظر من باید مراقب بود چرا که با پدیده ناشناخته‌ای روبرو هستیم. جوانب معینی از این پدیده با کشورهای جهان سوم قابل مقایسه است. نمی‌خواهم در ارائه برخی تشخیص‌ها و پیش‌بینی‌ها بی‌گدار به آب بزنم، اما متأسفانه یکی از سناریوهای بسیار محتمل شکل اقتدارمنشانه‌ای از اداره از هم‌گسیخته‌گی اجتماعی است که می‌تواند برای مدت نسبتاً طولانی و آنهم در شکلی از هم‌گسیخته در

حال گذار باقی بماند (اگر بپذیریم که از اصطلاح گذار استفاده کنیم). اما، از آنجا که جهان نمی‌تواند اینچنین از هم‌گسیخته باقی بماند، این خطر قوی وجود دارد که در آنجا نوعی قدرت مقتدر، نوعی لیبرالیسم نظامی استقرار یابد. چنین امری غیرقابل تصور نیست و در سطحی به این گستردگی به میزان زیادی به عواملی بستگی دارد که نمی‌توان همه آنها را کنترل کرد.

من مدعی نشده‌ام که گویا مارکس مسخ شده و کاریکاتور شده‌ای وجود داشته و اینکه گویا من می‌خواهم در مقابل یک مدعی نشان دهم که مارکس حقیقی کدام است. بنظر من تعدادی متون وجود دارد و در هر یک از این متن‌ها معانی متعددی نهفته است.

س :- به اعتقاد شما برای سوسیالیسم آستانه قرن بیست و یکم، جنبش‌های جدید اجتماعی، چه جایگاهی را اشغال می‌کنند؟ آیا هنوز فکر می‌کنید که انقلاب سوسیالیستی نقش منحصر طبقه کارگری است که می‌تواند بشریت را بسوی سرنوشتش، بسوی یک سرزمین موعود هدایت کند یا بر عکس چنانکه کسانی چون فلیکس گاتاری و آنتونیو زگری سال‌ها پیش اظهار می‌داشتند، در درون جوامع سرمایه‌داری نیروهای شورشی وجود دارد که قادرند فضاهای جدید آزادی را بکشایند و گسترش دهند؛ فضاهایی که مارکس جوان بخود تردیدی در نامیدن‌شان بعنوان "جامعه مدنی"، همچون "آشیانه حقیقی"، و "صحنه حقیقی کل تاریخ" راه نمی‌داد؟

— این جنبش‌های جدید اجتماعی آنقدرها هم جدید نیستند. برای نمونه، جنبشی نظیر دفاع از محیط زیست، جنبش جدیدی است. با این حال، غالباً از جنبش‌های جدید اجتماعی یک آش شله‌قلمکار درست می‌کنند: جنبش‌های

زنان، مسائل مربوط به مسکن و شهر و مسائل ملیت‌ها و غیره. همه این جنبش‌ها آنقدرها هم جدید نیستند. جدید بودن آنها در ارتباط با نگاهی است که در گذشته برداشتی بسیار محدود و فروکاهنده از جنبش اجتماعی و جنبش کارگری داشت. اما، از ابتدا نیز جنبش اجتماعی قرن نوزدهم که از خلال آن متفکران پیشگام سوسیالیست ظاهر شدند، یک جنبش سندیکائی کارخانه‌ای نبود؛ بلکه بسیار بیشتر جنبشی فرهنگی، انجمنی و شهری بود. آنچه امروز به دلیل بحران بیکاری و غیره، شاهد پیدایش آن هستیم گسترش دوباره جنبش اجتماعی است؛ جنبش زنان نخستین بیان خود را در اواسط قرن نوزدهم و حتی تا حدی نیز در جریان انقلاب فرانسه بدست آورد. مسئله مسکن و جنبش شهری نیز در همان زمان وجود داشت. اینها را برای ناچیز نمودن اهمیت این جنبش‌ها نمی‌گویم، بر عکس گمان می‌کنم خیلی خوب است که افق نگاه ما دگربار بسوی چندگانگی فضاهای اجتماعی گشوده شود که عناصر مخالف فرهنگ رایج، مصداق ضدیت با جامعه موجودند؛ یعنی ایده بازسازی واقعی نوعی جامعه را طرح می‌کنند که از زندگی خاص و تا حدی ارگانیک برخوردار است و به این ترتیب نه تنها می‌توانند فضاهای اعتراضی‌ای را بسازند، بلکه در ارتباط با قدرت موجود نیز فضاهای ضد قدرت بیافرینند. این نکته بنظرم بسیار مهم می‌رسد. به گمان من جنبش کارگری نقش ویژه‌ای دارد و به این امر هنگامی پی می‌بریم که جنبش کارگری به حرکت در می‌آید (برای نمونه در جنبش مه ۶۸ و تا حد محدودتری در جنبش ۱۹۹۵ فرانسه).

جنبش کارگری قابلیت جذب و متحد کردن خواست‌های گوناگونی را دارد که دیگر اقشار اجتماعی فاقد آن هستند. بنابراین، جنبش کارگری هنوز جایگاهی را اشغال می‌کند؛ حتی اگر امروز کار کمتر و نسبت به دوره پیشین کار صنعتی کمتری وجود داشته باشد. جنبش کارگری هنوز جایگاهی را اشغال می‌کند، چرا که حول آن یک توازن قوا سازمان می‌یابد؛ توازنی که برای من مسئله‌ای مرکزی است. نبرد طبقاتی جریان دارد. جامعه‌شناسان آلاشد سعی کرده‌اند این نبرد را انکار کنند. درست است که این نبرد چشم‌گیر و آگاهانه نیست، اما وجود دارد. می‌توان آن را انکار کرد، اما مبارزه به قوت خود باقی است. ●